



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصتم





خلاصه غزل ۲۵۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گر بَنخُسبی شبی ای مَه لقا

رو به تو بَنماید گنج بقا

*مه لقا: ماهرو، زیبارُ خسار

ای هشیاری انسانی زیبا صورت که از جنس آلت هستی و در تمام انسان‌ها به صورت واحد وجود داری، اگر در این شب دنیا یعنی تا زمانی که در این جسم هستی، در ذهن ن خوابی و با فرم‌های ذهنی همانیده نشوی، گنج بقا یا زنده شدن به بی‌نهایت خداوند به تو رو می‌کند و خودش را نشان می‌دهد.

نکته ۱:

گنج بقا یا گنج حضور، مستقر شدن در این لحظه ابدی به اندازه بی‌نهایت و فارغ شدن از توهم ذهنی گذشته و آینده است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان به دست می‌آوریم.

نکته ۲:

عده‌ای از انسان‌ها در توهم ذهن معتقدند که قیامت پس از مرگ رخ می‌دهد، در حالی که قیامت که بلند شدن روی پای زندگی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست، حین زنده بودن در شب تن صورت می‌گیرد، نه قبل یا بعد از مرگ.



نکته ۳:

شب همان مدت زندگی هشیاری مان در تن ما از ثانیه صفر تا مرگ جسمی است و از وقتی در شکم مادر هستیم، داریم وارد شب می شویم. معنای شب این است که به عنوان روح یا هشیاری یا امتداد خدا نمی توانیم از این جسم خارج شویم و در اختیار خداوند هستیم.

نکته ۴:

حادث چیزی است که قابل تغییر است و مدام اتفاق می افتد. جنس ذاتی ما که با خداوند و آلتی یکی است تغییر نمی کند، اما جسمی که در شکم مادر می سازیم حادث است زیرا تازه ساخته شده است. تمام همانیدگی ها، هیجانات، باورها و به خصوص دردها حادث هستند.

نکته ۵:

ما چون به حادثها توجه داریم یادمان رفته که جنس خداوندی ما و خواص آن مانند عشق، جاودانگی، بی نهایت بودن، بی نیازی، فراوانی اندیشی و یکتایی در ذات ما هستند و عوض نمی شوند. در حالی که محدودیت، فناپذیری، تنگ نظری و سایر خواص من ذهنی، توهمی بوده و جزو ذات ما نیستند.

نکته ۶:

حادثها حواس ما را پرت می کنند تا نتوانیم درک کنیم که ما خود خوشبختی، شادی و زندگی هستیم، اگرچه این چیزها را از همانیدگی ها می خواهیم.



نکته ۷:

اگر از کسی بدمان می‌آید به خاطر چیزهای حادث مانند ملیت، دین، باور و نژاد است، درحالی که ما از یک هشیاری واحد هستیم و مقصود این است که به آن زنده شویم. پس باید به هم کمک کنیم و تفاوت‌های سطحی را که حادث هستند جدی نگیریم. درواقع مه‌لقایی ما که روشن شدن به شمع زندگی یا مرکز عدم است، با تشعشع به بقیه کمک کرده و آن‌ها را آگاه می‌کند که از جنس زندگی هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب

چشم تو را باز کند توتیا

*توتیا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌بستند.

اگر در شب دنیا که با من ذهنی از همانیدگی‌ها نور و شادی می‌خواهی، فضا را باز و مرکز را عدم کنی، خداوند به صورت خورشیدِ غیب از درونت طلوع خواهد کرد و با عشق و لطافتش گرم خواهی شد. دراین صورت توتیا یا برکتی که از آن‌ور می‌آید، چشم تو را که با همانیدگی‌ها بسته شده، به صورت سرمه باز می‌کند.

نکته ۱:

اگر ما تا ده سالگی به عنوان من ذهنی صحبت می‌کنیم، پس از ده سالگی باید شمس تبریزی یا خورشیدِ غیب از مرکزمان بالا بیاید و صحبت کند و ما دیگر برحسب ذهن و همانیدگی‌ها حرف نزنیم و خاموش شویم.



نکته ۲:

گرمایشی که از همانیدگی‌ها می‌گیریم، مصنوعی است و خوشی حاصل از آن‌ها کافی نیست. چیزهایی هم که من ذهنی ساخته، در ذات ما نیست، بلکه عارضی یا تحمیلی است، یعنی مانند عوارض بیماری، ناچاریم آن را تحمل کنیم، تا زمانی که با تربیت گرفتن و آموختن از ایات مولانا از آن پاک شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

امشب استیزه گُن و سر مَنه

تا که بینی ز سعادت، عطا

امشب یعنی از ثانیه صفر که وارد جسم شدی تا موقع مرگ، پایداری یا صبر و شکر کن، فضا را نبند و مرکز را عدم نگه دار. در ذهن خواب و سر زندگی یا آلت را زمین نگذار و از دست نده تا از سعادت و خوشبختی نصیب ببری.

نکته ۱:

استیزه یا مقاومت در این بیت معنای مثبت دارد و با مقاومت من ذهنی که آن را بد می‌دانیم، یکی نیست.

نکته ۲:

ما بدنمان نیستیم که ساخته می‌شود و پس از مدتی از هم می‌پاشد. اصل ما را نمی‌شود ساخت. فقط موظفیم تا قبل از مرگ جسمی از این بدن مواظبت و نگهداری کنیم. البته اگر مرکزمان عدم باشد، بدنمان تا زمان مرگ سالم می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است

نشنود آن کس که بِخُفت «الَصَّلَا»



*الصالا: به هوش باشید.

محل جلوه تمام زیبارویان و انسان‌هایی مثل حافظ، مولانا، عارفان و پیغمبران که به آلت شکوفا می‌شوند، در همین شب جسم یعنی بین تولد و مرگ است نه بعد از مردن. به هوش باشید و بشنوید، زیرا کسی که در سبب‌سازی و خواب ذهن است و از طریق همانیدگی‌ها و حادث‌ها می‌بیند، این نکته را که جلوه‌گاه این انسان‌ها در شب دنیا است نمی‌بیند و نمی‌شنود.

نکته:

آیا حواسمان هست که فرصت زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند همین الان یعنی فاصله بین ثانیه صفر تا مردن است و باید قبل از مرگ جسمی‌مان، به صورت آلت که بُت زیبای زندگی است، بدرخشیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

موسیٰ عمران نه به شب دید نور

سوی درختی که بگفتش: «بیا»؟

مگر نه این که حضرت موسی در شب جسم و بین ثانیه صفر و مردن، نور خدا را در درختی دید که درواقع به صورت هشیاری بی‌فرم در وجودش قرار داشت و به او گفت: «بیا»؟

نکته ۱:

پدیده‌های مربوط به حادث‌ها دیگر به موسی لذت نمی‌داد، مثل ما که از یک زمانی دیگر خانه و خانواده و فامیل داشتن، مهمانی رفتن، طلا انداختن و پُر دادن، برایمان بی‌معنی می‌شود و هیچ کدام به ما لذتی نمی‌دهد. همان‌طور که آن محیط دردافزا به موسی فشار آورد تا نور را دید، زندگی هم به وسیله دردها به ما فرداً و جمعاً فشار می‌آورد تا فضا را باز کنیم و نور را ببینیم.



نکته ۲:

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و عین این فضا می‌شویم و هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود، متوجه می‌شویم که ما انسان‌ها این تصویر ذهنی نیستیم، بلکه همه امتداد خداییم و باید اقرار به آلت کنیم همان‌طور که موسی اقرار کرد.

نکته ۳:

خدا به موسی گفت: «پای‌افزار یا کفشت را بیرون کن چرا که در وادی مقدس طوی هستی.» کفش معادل ذهن و هشیاری جسمی و وادی مقدس طوی نماد فضای گشوده‌شده است، پس باید با فضاگشایی من‌ذهنی را دور انداخت و هشیاری را از آن رها کرد.

نکته ۴:

۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است و اگر با دید خدا نگاه کنیم، این خلأ درواقع درخت زندگی و نور وجود ماست که با یک‌سری کدِری که چهار بُعد ما از جمله جسم ماست همراه شده‌است.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹-۱۲

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى.»

«آیا خبر موسی به تو رسیده‌است؟»

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى.»

«آن‌گاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم، شاید برایتان پاره‌ای از آن آتش

بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.»



« فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى »

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»

« إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى »

«من پروردگار تو هستم. پای افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

رفت به شب بیش ز ده ساله راه

دید درختی همه غرق ضیا

موسی در همین شب جسم، راهی را که بیش از ده سال یعنی مدت بسیار زیادی برای تکامل هشیاری طی کرده بود، پیمود و در یک لحظه به او زنده شد، درحالی که هشیاری او همچنان در جسم قرار داشت. سپس درختی را دید که غرق در نور بود.

نکته ۱:

ما از خدا جدا شده ایم تا دوباره به او پیوندیم و امکان زنده شدن به زندگی و بیداری از خواب ذهن فوراً در یک لحظه برایمان میسر است.

نکته ۲:

همه کائنات درواقع یک درخت نور و از جنس هشیاری هستند، نه از جنس ماده حادث، ولی این را نمی توان با دید ذهن تماشا کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

نی که به شب، احمد معراج رفت

بُرد بُراقیش به سوی سَمَا؟

*بُراق: مرکوبِ خاصِ حضرت رسول اکرم (ص) در شبِ معراج

*سَمَا: سماء، آسمان

نه این که حضرت رسول در شبِ جسم به معراج رفت و بُراق یا مرکبش که هشیاریِ منطبق بر هشیاری است او را به سوی آسمان برد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا تبدیل شد؟

نکته ۱:

از نظر مولانا این طوری نیست که حضرت احمد یا حضرت رسول یک دفعه با حرکت جسمی به این آسمان ظاهری رفته باشد، بلکه منظور، رفتنِ او به آسمان درون است.

نکته ۲:

بُراق اسب یا الاغ یا چیزی که در آسمان بپرد نیست. براق هشیاری ماست که با فضاگشایی بر هشیاری زندگی منطبق می شود. درواقع اَلست سوار اَلست و از جنس خودش می شود.

نکته ۳:

اگر ما به بچه هایمان یاد بدهیم که خیلی سُبک با ذهن همانیده بشوند، کما این که با خواندن ابیات مولانا خواب ذهنی شان سُبک می شود، فوراً بیدار شده و می فهمند که نباید با چیزها همانیده شوند.



نکته ۴:

ممکن است پیرسیم حضرت رسول چطور سوار بر بُراق به سوی آسمان درون رفته ولی ما نمی توانیم؟ مولانا پاسخ می دهد برای این که ایشان چشمش نلغزید و هیچ چیز ذهنی را به مرکزش نیاورد و جزو عقل کل شد، ولی ما چشمان می لغزد.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱

« سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ »

«منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده ایم سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هرآینه او شنوا و بیناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

روز پی کسب و شب از بهر عشق

چشم بدی تا که نبیند تو را

روز موقعی است که تو برای کسب و کار بیرون، از ذهنت استفاده می کنی و وقتی کارت تمام شد دوباره به شب جسم برمی گردی و برای عشق، ذهنت را تعطیل می کنی تا چشم بد من ذهنی خودت و دیگران تو را نبیند، چراکه وقتی ذهن کار نکند، چشم بد هم کار نمی کند.

نکته ۱:

منظور از عشق در این بیت، عشق زمینی نیست، بلکه راز و نیاز با خداست.



نکته ۲:

شب و روز در این بیت، شب و روز معمولی نیست. درواقع این طور نیست که انسان فقط در شب به حضور برسد و اگر یک جایی همه‌اش روز باشد، دیگر به حضور نرسد و به خدا زنده نشود. منظور از شب، شب جسم و هشیاری به شب افتاده ماست.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

«و از رحمت او آن که برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گویند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خَلَقَ بِخُفْتَتِنْد، وَلِي عَاشِقَان

جمله شب، قصه کُنّان با خدا

مردم عادی به این ابیات گوش نمی‌دهند و در ذهن می‌خوانند، ولی عاشقان که به پیغام مولانا گوش می‌کنند، در تمام شب یعنی از ثانیه صفر تا مردن، فضا را باز و با خدا راز و نیاز می‌کنند تا خداوند با «قضا و کُنْ فکان» وضعیت‌های زندگی را برایشان پیش بیاورد و قصه زندگی‌شان را بنویسد.

نکته:

قصه زندگی انسان دو جور نوشته می‌شود: یکی به وسیله سبب‌سازی ذهن و دیگری به وسیله «قضا و کُنْ فکان»، که معادل گشوده شدن زندگی به روی او و زنده شدنش به بی‌نهایت و ابدیت خداست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گفت به داوود، خدای کریم:

هر که کند دعوی سودای ما

خداوند کریم به حضرت داوود گفته که هر کسی ادعای عشق ما را داشته باشد،

(ادامه در بیت بعدی)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

چون همه شب خفت، بُود آن دروغ

خواب کجا آید مر عشق را؟

اگر همه شب یعنی از ثانیۀ تولد تا زمان مرگ، در خواب ذهن باشد دروغ می گوید و عاشق ما نیست. اگر کسی عاشق

ما باشد، کجا خواب به چشمش می آید و به خواب ذهن و همانیدگی می رود؟

نکته ۱:

چگونه می توانیم همه شب را تا این جا در ذهن بخوابیم، برحسب همانیدگی ها ببینیم و بین حادث و اصل خودمان که

آلست است هیچ فرقی نگذاریم، بعد باز هم ادعا کنیم عاشق خدا هستیم و می خواهیم به او زنده شویم؟ اگر واقعاً

می خواهیم به این پیغام عمل کنیم باید از لحظه ای که آن را می شنویم، از خواب ذهن بیدار شویم.



نکته ۲:

وقتی می‌گوییم چیزهای حادث از جمله بدنمان برای ما مهم نیستند، معنی‌اش این نیست که این بدن خراب بشود. اتفاقاً اگر با بدنمان همانیده نباشیم و مرکزمان از جنس عدم باشد، بدن ما از خرد زندگی و تابش نور ایزدی برخوردار می‌شود و سالم‌ترین حالتش را پیدا می‌کند و از هیجانات منفی من ذهنی در امان می‌ماند.

نکته ۳:

هر کسی من ذهنی دارد حسود است چون به زندگی وصل نیست و تنها راه پیدا کردن ارزش را در مقایسه خودش با دیگران می‌داند. حسادت، عارضه تحمیلی من ذهنی است و جز فضاگشایی، تلاش برای موفقیت و رعایت قانون جبران چاره‌ای ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

ز آن که بُود عاشق خلوت طلب

تا غمِ دل گوید با دل‌رُبا

برای این که عاشق دنبال خلوت یا فضای گشوده شده می‌گردد تا منظور دلش را با دل‌رُبا که خداوند یا انسان زنده شده به زندگی مانند مولانا است بگوید.

نکته ۱:

دل‌رُبا کسی است که دل ما را می‌دزد؛ البته باید از جنس عشق باشیم و مرکزمان عدم باشد که به وسیله دل‌ربایان جذب شویم.



نکته ۲:

عاشق خلوت طلب، سکوت و خلوت را دوست دارد تا منظور دلش را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست با او در میان بگذارد، درست برعکس من ذهنی که ازدحام، تفرقه و همانیدگی را دوست دارد و انسان‌ها را به صورت جسم می‌بیند و دنبال کسب هویت از آن‌هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

تشنه نخسپید، مگر اندکی

تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

کسی که تشنه آب حیات است، می‌داند که آب همانیدگی‌ها مضر و سمی و من‌ذهنی خروب است، بنابراین فضا را باز می‌کند تا آب حیات از آن‌ور بیاید و دیگر به خواب ذهن نمی‌رود، مگر اندکی که برای کسب و کار نیاز دارد. تشنه آب حیات کجا؟ خوابیدن در ذهن کجا؟ این‌ها با هم جور نیستند، زیرا تشنه نمی‌خوابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

چون که بخسپید، به خواب آب دید

یا لب جو، یا که سبو یا سقا

تشنه آب حیات وقتی بر حسب حضور می‌خوابد، خواب آب حیات را می‌بیند. اول متوجه می‌شود که لب جوی نشسته و با فضاگشایی او این آب رد می‌شود. پس از مدتی که همه همانیدگی‌ها و دردها افتادند، او تبدیل به سبو یا سقا می‌شود و آب حیات را به جهان می‌ریزد و این را مدام انجام می‌دهد.

[سبو کاسه‌ای است که به وسیله آن از آن‌ور آب حیات به این جهان می‌ریزد و سقا هم خود خداوند است.]



نکته ۱:

مولانا دوجور خواب توصیف می کند: یکی خواب ذهن که مضر است، یکی هم فضای گشوده شده. درواقع با توجه به این که در جسم هستیم، فضای گشوده شده هم یک جور خواب است و وقتی از جسم جدا شویم آن خواب تمام می شود.

نکته ۲:

وقتی بدون دست و پای ذهنی تماشاگر باشیم، می بینیم که با فضاگشایی ما آب حیات رد می شود و رنج هایمان را شفا می دهد و آگاه می شویم که دردها به دردمان نمی خورند و باید بیفتند. این همان لب جوی نشستن است.

نکته ۳:

این رقص مولانا یا سماع که یک دستش بالا و دست دیگرش پایین است، نشان این است که آب را از عرش می گیرد و به فرش می ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جمله شب می رسد از حق خطاب:

خیز غنیمت شمر، ای بی نوا

در تمام شب و تا زمانی که انسان در جسم است، از خداوند به او خطاب می رسد: «ای بی نوا که در ذهن، خودت را اسیر و بدبخت کرده ای و نوکر همانیدگی ها شده ای، بلند شو و این فرصت عمر را که هفتاد هشتاد سال است، غنیمت بشمار.» اگرچه من ذهنی با هشیاری جسمی این پیام را نمی شنود.



نکته:

هرجا کلمه «راجعون» یا «ارجعی» هست، مربوط به این موضوع است که از طرف زندگی برای انسان پیغام می‌آید که بلند شو و فرصت را غنیمت شمار.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۹

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا.»

«پاره‌ای از شب را به نمازخواندن زنده بدار. این نافله خاص تو است. باشد که پروردگارت، تو را به مقامی پسندیده برساند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

ورنه پسِ مرگ، تو حسرت خوری

چون که شود جانِ تو از تن جدا

اگر خطاب «ارجعی» را نشنوی و در خواب ذهن باقی بمانی، پس از این که به مرگ جسمی بمیری و روح و جان از تن جدا و بدنت متلاشی شود، حسرت خواهی خورد.

نکته ۱:

حسرت انسان پس از مرگ جسمی آن است که فرصت زنده شدن به منظور اصلی خدا یعنی بی‌نهایت شدن از طریق «گرمنا» و «کوثر» و عرضه عشق به جهان را از دست می‌دهد.



نکته ۲:

بنا بر آیه قرآن، انسان‌هایی که فکر می‌کنند تا زمانی که در این جسم هستند به خدا زنده نمی‌شوند و قیامت انسان بعد از مرگ اتفاق می‌افتد و به دو مثال غزل یعنی حضرت موسی و حضرت رسول که در شب دنیا به حضور رسیدند توجه ندارند، زیان کرده‌اند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۱

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا ...»

«زیان کردند آن‌هایی که دیدار با خدا را دروغ پنداشتند. و چون قیامت به ناگهان فرا رسد، گویند: ای حسرتا بر ما به خاطر تقصیری که کردیم ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت بُردند و زمین ماند خام

هیچ ندارد جُز خار و گیا

*جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین پهلوی هم می‌بندند.

با مرگ جسمی ما، جفت روح را که تن ماست می‌گیرند و می‌برند و زمین ذهن که باید شخم زده شود، خام و شخم‌نزده باقی می‌ماند و هیچ چیز غیر از خار دردهای من‌ذهنی و گیاه همانیدگی‌ها در آن وجود ندارد.

[در این بیت جسم و روح به دو گاوی تشبیه شده‌اند که با هم زمین را شخم می‌زنند. انسان نیز باید تا زمانی که در جسم زنده است، زمین ذهن را شخم بزند و آن را از علف‌های هرز دردها و همانیدگی‌ها پاک کند.]



نکته ۱:

آیا می‌خواهیم موقع مُردن متوجه شویم که واقعاً سرمان کلاه رفته و فرصت این را که جسم و روح ما با هم زمین ذهن را سُخّم بزنند از دست داده‌ایم؟

نکته ۲:

تا زمانی که در جسم زنده هستیم باید ابیات را بخوانیم و با کار روی خود، درد و خرافات انباشته شده در ذهن را سُخّم بزنیم. این موضوع نیاز به کار کردن عمیق روی خود دارد و با برخورد سطحی با این دانش نمی‌توان همهٔ خارهای من‌ذهنی را از ریشه کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

من شدم از دست، تو باقی بخوان

مست شدم، سرِ شناسم ز پا

اینک من از خواب بیدار و از کنترل ذهن خارج شده‌ام و همانیدگی‌ها قدرت آمدن به مرکز را ندارند. من مست شده‌ام، فضای درونم گشوده شده، دست و پای ذهنی ندارم و سر از پا نمی‌شناسم. خدایا من دیگر حرفی نمی‌زنم، باقی مطلب را تو بخوان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان

بستم لب را، تو بیا برگشا



ای آفتاب حق که از مرکز من طلوع کرده‌ای و افتخار کائنات هستی، من از زیر نفوذ حادث‌ها بیرون آمده و به الست اقرار کرده‌ام. ذهنم ساکت شده و لب را بسته‌ام. حالا تو بیا لب‌ت را باز کن و در من حرف بزن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

